

# عدالت چه باید کرد؟

مایکل سندل

ترجمه  
افشین خاکباز

فرهنگ‌نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۶

## فهرست

تقدیر و تشکر {۷}	
چه کاری درست است {۹}	۱
اصل بیشترین سعادت / فایده گرایی {۴۵}	۲
آیا مالکِ خویشتیم؟ / اختیارگرایی {۷۹}	۳
خرید خدمت: بازار و اخلاق {۱۰۱}	۴
آنچه اهمیت دارد، انگیزه است / ایمانوئل کانت {۱۳۷}	۵
دفاع از برابری / جان رالز {۱۸۵}	۶
در دفاع از تبعیض مثبت {۲۱۹}	۷
چه کسی مستحق چه چیزی است؟ / ارسطو {۲۴۱}	۸
چه چیزی به یکدیگر مدیونیم؟ معمای وفاداری {۲۷۱}	۹
عدالت و خیر همگانی {۳۱۷}	۱۰
پی‌نوشت‌ها {۳۴۹}	
نام‌نامه {۳۷۷}	

## { تقدیر و تشکر }

کتاب حاضر به صورت یک دورهٔ درسی آغاز شد. حدود ۳۰ سال از امتیاز تدریس فلسفهٔ سیاسی به دانشجویان دورهٔ لیسانس برخوردار بوده‌ام و در بسیاری از این سال‌ها درسی به نام «عدالت» را تدریس می‌کرده‌ام. این درس دانشجویان را در برابر برخی از بزرگ‌ترین نوشته‌های فلسفی دربارهٔ عدالت قرار می‌دهد و بحث‌های حقوقی و سیاسی معاصر را که به پرسش‌هایی فلسفی می‌انجامد نیز مطرح می‌کند.

فلسفهٔ سیاسی موضوعی استدلالی است و بخشی از لذت تدریس عدالت این است که دانشجویان را به بحث متقابل با فیلسوفان، با یکدیگر و با من و ادار می‌کند. بنابراین پیش از هر چیز از هزاران دانشجوی دورهٔ لیسانس که در این سفر چندساله با من همراه بوده‌اند سپاسگزارم. امیدوارم مشارکت پر نشاط آن‌ها در پرسش‌هایی که دربارهٔ عدالت مطرح کرده‌ام در روح این کتاب به نمایش درآید. از چندصد دانشجوی دورهٔ دکتری حقوق نیز که در تدریس این دوره به من کمک کرده‌اند متشکرم. پرسش‌های جست‌وجوگرانهٔ آن‌ها، دربارهٔ مطالب درسی هر هفته، نه تنها مرا همواره آماده نگه می‌داشت،

بلکه درک مرا از موضوعاتی فلسفی که همراه با یکدیگر به دانشجویانمان منتقل می‌کردیم عمیق‌تر می‌کرد.

نگارش کتاب با تدریس یک دوره، با وجود موضوع مشترک، تفاوت بسیاری دارد. بنابراین برای نگارش این کتاب، بسیاری از مسائل را از صفر شروع کردم. از کارگاه تابستانی دانشکده حقوق برای حمایت‌هایشان در هنگام نگارش این کتاب سپاسگزارم. همچنین از برنامه حمایت از پژوهشگران شرکت کارنگی در نیویورک نیز که از کار من درباره محدودیت‌های اخلاقی بازار حمایت کردند سپاسگزارم. به‌ویژه از وارطان گریگوریان، پاتریشیا روزنفیلد، و هیتز مک کی برای مهربانی و شکیبایی و حمایتشان تشکر می‌کنم. بخش‌هایی از این کتاب که به بازارها و اخلاقیات می‌پردازد، آغاز پروژه‌ای است که هنوز خود را بابت آن وامدار آنها می‌دانم. همچنین از کمک‌های گروهی عالی در فرار، اشتراوس و گیروکس سپاسگزارم. همکاری با جان‌اتان گالاسی، پاول الی، جف سروی، لورل کوک، و دستیار ادبی ام استر نیوبرگ از ابتدا تا انتها تجربه‌ای لذت‌بخش بود. عشق آن‌ها به کتاب و کتاب‌سازی، مبنای تمام تلاش‌های آنان بود و زندگی من را، که نویسنده‌ام، راحت کرد. عمیقاً از کمک آن‌ها سپاسگزارم.



## { چه کاری درست است }

در تابستان سال ۲۰۰۴، طوفان چارلی از خلیج مکزیک به حرکت درآمد و از فلوریدا تا اقیانوس اطلس را درنوردید. این طوفان که جان ۲۲ نفر را گرفت و ۱۱ میلیارد دلار خسارت وارد کرد [۱]، به دنبال خود بحث تحمیل قیمت‌ها (price gouging) را نیز به راه انداخت.

در پمپ‌بنزینی در اورلاندو، کیسه‌های دو دلاری یخ را به ده دلار می‌فروختند. بسیاری از مردم که در میانهٔ ماه اوت از برق مورد نیاز برای یخچال‌ها یا سیستم‌های تهویهٔ مطبوع محروم شده بودند، چارهٔ دیگری به‌جز پرداخت این بها نداشتند. پیمانکاران برای برداشتن دو درخت از روی سقف خانه‌ای مبلغ ۲۳۰۰۰ دلار درخواست کردند. فروشگاه‌هایی که معمولاً ژنراتورهای کوچک خانگی را ۲۵۰ دلار می‌فروختند اکنون برای هر ژنراتور ۲۰۰۰ دلار طلب می‌کردند. زن ۷۷ساله‌ای که همراه با شوهر سالمند و دختر معلولش از طوفان فرار می‌کرد مجبور شد برای اتاقی در یک هتل بین راهی که کرایهٔ معمول آن ۴۰ دلار بود، هر شب ۱۶۰ دلار بپردازد. [۲]

بسیاری از اهالی فلوریدا از این افزایش قیمت عصبانی بودند. تیترا اصلی روزنامه یواس‌ای تودی این بود: «بعد از طوفان نوبت لاشخورهاست.» یکی از ساکنان می‌گفت برداشتن یک درخت از روی سقف خانه‌اش ۱۰۵۰۰ دلار هزینه برداشته است و درست نیست که برخی «با استفاده از مشکلات و بدبختی دیگران جیب خود را پر کنند.» چارلی کریست، دادستان ایالت فلوریدا، نیز با این نظر موافق بود: «میزان حرص و طمع فردی که حاضر می‌شود از نمد درد و رنج دیگران در آستانه طوفان برای خود کلاهی بدوزد بسیار شگفت‌انگیز است.» [۳]

فلوریدا قانونی علیه تحمیل قیمت‌ها دارد و بعد از طوفان، دفتر دادستان کل بیش از ۲۰۰۰ شکایت در این مورد دریافت کرد. برخی از این شاکیان در دادخواهی نیز موفق بودند. مهمانخانه‌ای در ساحل وست پالم مجبور شد ۷۰۰۰۰ دلار جریمه پردازد و مبالغ اضافی را که از مشتری‌ها گرفته بود پس بدهد. [۴]

ولی حتی هنگامی که کریست به دنبال اعمال قانون مبارزه با تحمیل قیمت بود، برخی اقتصاددانان می‌گفتند که این قانون (و خشم عمومی) ناشی از این طرز فکر نادرست است. در قرون وسطی، فیلسوفان و متکلمان بر این باور بودند که مبادله کالا باید با «قیمت عادلانه» باشد که بر اساس سنت یا ارزش ذاتی اشیا تعیین می‌شود. ولی اقتصاددانان امروزی می‌گویند که در جوامع مبتنی بر بازار، قیمت‌ها با عرضه و تقاضا تعیین می‌شود و چیزی به نام «قیمت عادلانه» وجود ندارد.

تامس ساول، از اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد، می‌گوید تحمیل قیمت «اصطلاحی است که به لحاظ احساسی قدرتمند، ولی از نظر اقتصادی بی‌معناست و اکثر اقتصاددانان توجهی به آن نمی‌کنند؛ چون این مفهوم آشفته‌تر از آن است که ارزش توجه داشته باشد.» ساول در مطلبی در تامپا تریبیون می‌کوشد توضیح دهد که «چه‌گونه تحمیل قیمت‌ها به مردم

فلوریدا کمک کرده است.» او می‌نویسد: «اتهام تحمیل قیمت هنگامی مطرح می‌شود که قیمت‌ها به میزان چشمگیری بیش از چیزی هستند که مردم عادت داشته‌اند.» ولی «سطوح قیمت قبلی که از قضا به آن عادت کرده‌اید» مقدمات اخلاقی نیستند و نمی‌توان آن‌ها را «ویژه‌تر» یا «منصفانه‌تر» از قیمت‌های دیگری که بازار تعیین می‌کند، از جمله قیمت‌هایی دانست که پیامد طوفان بوده اند. [۵]

ساوول می‌گوید قیمت‌های بالاتر یخ، بطری آب، تعمیر سقف، ژنراتور، و مسافرخانه‌های بین راهی این مزیت را دارد که استفادهٔ مصرف‌کنندگان از این چیزها را کاهش می‌دهد و انگیزهٔ تأمین‌کنندگان نقاط دور دست را برای عرضهٔ کالاها و خدماتی که بعد از طوفان به شدت ضروری هستند افزایش می‌دهد. اگر در اوج گرمای ماه اوت که اهالی فلوریدا با خاموشی برق روبه‌رو بودند قیمت هر کیسهٔ یخ ۱۰ دلار باشد، کارخانه‌های یخ‌سازی تولید و ارسال یخ بیشتر را به نفع خود می‌دانند. ساوول در توضیح می‌گوید که این قیمت‌ها به هیچ وجه غیر عادلانه نیست، بلکه تنها نمایانگر ارزشی است که فروشندگان و خریداران برای چیزهایی که مبادله می‌کنند قائل شده‌اند. [۶]

جف جاکوبی، که از تحلیلگران طرفدار اقتصاد بازار است و در بوستون گلوب مطلب می‌نویسد، به دلایل مشابهی با قانون مقابله با تحمیل قیمت‌ها مخالف بود: «آستانهٔ تحمل بازار تقصیر تحمیل قیمت نیست. این کار طمع‌ورزانه یا بی‌شرمانه هم نیست، بلکه شیوهٔ تخصیص کالاها و خدمات در جامعهٔ آزاد است.» جاکوبی می‌پذیرد که افزایش قیمت‌ها برای مردم، به ویژه کسی که زندگی‌اش در اثر طوفانی مرگبار با بحران مواجه شده خشم‌آور است.» ولی خشم عمومی توجیهی برای دخالت در بازار آزاد نیست. این قیمت‌های به‌ظاهر گزاف، بیش از آن که زیانبار باشد سودمند است، زیرا انگیزهٔ عرضه‌کنندگان را برای افزایش تولید کالاهای مورد نیاز بیشتر می‌کند.» او در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد که «ترسیم تصویری هیولوار

از عرضه‌کنندگان کالا فلوریدا را زودتر به شرایط عادی باز نمی‌گرداند، ولی بازگذاشتن دست‌آن‌ها در کسب‌وکار خود چنین نتیجه‌ای خواهد داشت.» [۷] کریست، دادستان کل (جمهوری خواهی که بعدها فرماندار فلوریدا شد)، مقاله‌ای در روزنامه تامپا تریبون نوشت و از قانون مقابله با تحمیل قیمت‌ها دفاع کرد: «در شرایط اضطراری، حکومت نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و شاهد باشد به مردمی که از ترس جانشان در حال فرارند یا می‌خواهند بعد از طوفان، کالاهای اساسی را برای خانواده‌شان به دست بیاورند قیمت‌هایی گزاف و غیرمنصفانه تحمیل می‌کنند.» [۸] کریست نمی‌پذیرد که این قیمت‌های «غیرمنصفانه» نمایانگر معامله‌ای واقعاً آزاد است:

این شرایط شباهتی به وضعیت عادی بازار آزاد ندارد که در آن، خریداران مشتاق آزادانه تصمیم می‌گیرند وارد بازار شوند و با فروشندگان مشتاق ملاقات کنند، و قیمت بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. در شرایط اضطراری، خریداران که در وضعیت اضطرار قرار دارند از هیچ‌گونه آزادی برخوردار نیستند و مجبورند نیازهای ضروری خود از قبیل سرپناهی امن را به هر شکل ممکن تهیه کنند. [۹]

بحث دربارهٔ تحمیل قیمت‌ها بعد از طوفان چارلی پرسش‌های دشواری را دربارهٔ اخلاق و قانون مطرح کرد: آیا فروشندگان کالاها و خدمات نباید با طلب نمودن هر قیمتی که بازار تحمل می‌کند، از فاجعه‌ای طبیعی به نفع خود استفاده کنند؟ اگر این کار نادرست باشد، آیا قانون باید در این موارد دخالت کند یا خیر، و اگر پاسخ مثبت است این دخالت باید چه‌گونه باشد؟ آیا دولت باید تحمیل قیمت‌ها را ممنوع کند، حتی اگر این کار با آزادی خریداران و فروشندگان برای انجام هر معامله‌ای که می‌خواهند منافات داشته باشد؟



## { اصل بیشترین سعادت / فایده‌گرایی }

در تابستان سال ۱۸۸۴، چهار ملوان انگلیسی در قایق نجات کوچکی در جنوب اقیانوس اطلس، بیش از هزار مایل دور از خشکی، سرگردان بودند. کشتی مینیونت در طوفانی غرق شده بود و آن‌ها توانسته بودند با دو قوطی کنسرو شلغم و بدون آب آشامیدنی خود را به قایق نجات برسانند. تامس دادلی ناخدا، ادوین استیونز معاون اول، و ادموند بروکس ملوان بود و گزارش روزنامه‌ها نیز همگی را آدم‌های بسیار شریفی معرفی می‌کرد. [۱]

چهارمین عضو گروه، ریچارد پارکر، کارگر هفده‌ساله کشتی بود؛ نوجوان یتیمی که برای نخستین بار به سفری طولانی در دریا آمده بود. پارکر، به‌رغم توصیه‌های دوستانش، «با بلندپروازی و امیدی که ویژه روحیهٔ جوانان است» در این سفر ثبت‌نام کرد و در این خیال بود که این سفر از او یک مرد می‌سازد. ولی متأسفانه چنین نشد. چهار ملوان سرگردان از درون قایق نجات به افق چشم دوخته و امیدوار بودند که شاید کشتی‌ای از آن‌جا بگذرد و آن‌ها را نجات دهد. سه روز اول را با جیره‌های اندک شلغم گذراندند. روز چهارم یک لاک‌پشت شکار کردند و چند روز بعد را با گوشت لاک‌پشت و باقی‌ماندهٔ شلغم‌ها سر کردند و بعد از آن، هشت روز هیچ چیز برای خوردن نداشتند.

پسر جوان گوشه قایق دراز کشیده بود. او برخلاف توصیه دیگران از آب دریا نوشید و بیمار شد. به نظر می‌رسید در حال مرگ است. روز نوزدهم دادلی، که ناخدای کشتی بود، پیشنهاد کرد قرعه‌کشی کنند تا ببینند چه کسی باید بمیرد تا دیگران بتوانند به زندگی خود ادامه دهند، اما بروکس با این کار مخالفت کرد و قرعه‌کشی انجام نشد.

روز بعد هم گذشت و خبری از کشتی نبود. دادلی به بروکس گفت که سرش را برگرداند و با اشاره به استیونز فهماند که پارکر باید کشته شود. دادلی به پسرک گفت زمان مرگش رسیده و از او خواست تا وصیت کند و بعد با چاقوی جیبی شاهرگش را برید و او را کشت. بروکس هم خود را از سر عذاب وجدان رها کرد و در این ضیافت مهیب شریک شد. این سه مرد چهار روز از گوشت و خون پسرک تغذیه کردند.

و بعد کمک رسید. حیرت‌انگیز است که چه‌طور دادلی در خاطراتش برای سرپوش گذاشتن بر اصل قضیه با استفاده از تعبیر زیبا داستان نجاتشان را تشریح می‌کند: «روز بیست و چهارم، وقتی که داشتیم صبحانه می‌خوردیم»، بالاخره یک کشتی نمایان شد و سه بازمانده را نجات داد. آن‌ها بعد از بازگشت به انگلیس تعقیب و دستگیر شدند. بروکس در دادگاه شهادت داد و دادلی و استیونز محاکمه شدند. آن‌ها به راحتی اعتراف کردند که پارکر را کشته و خورده‌اند. ادعا می‌کردند که این کار را از سر ناچاری کرده‌اند.

اگر شما قاضی بودید چه حکمی می‌دادید؟ برای این که تصمیم‌گیری راحت‌تر باشد، مسئله قانون را کنار بگذارید و فرض کنید از شما خواسته‌اند درباره این که آیا کشتن این پسر از نظر اخلاقی مجاز بوده است یا خیر قضاوت کنید.

قدرتمندترین استدلال در دفاع از این کار این است که، با توجه به وخامت اوضاع، کشتن یک نفر برای نجات سه نفر ضروری بوده است. اگر یک نفر را نمی‌کشتند و نمی‌خوردند هر چهار نفر می‌مردند. پارکر ضعیف و بیمار نامزد منطقی بود، چون به هر حال مدتی بعد می‌مرد و برخلاف دادلی

و استیونز هیچ قوم و خویشی نداشت. مرگ او کسی را از حمایت محروم نمی‌کرد و همسر یا فرزندی را به عزا نمی‌نشانند.

دست کم دو اعتراض به این استدلال وارد است: نخست این که می‌توان پرسید آیا فایده‌کشتن پارکر واقعاً از هزینه‌هایش بیشتر بوده است یا خیر. حتی با شمارش تعداد زندگی‌هایی که نجات می‌یابد و سعادت بازماندگان و خانواده‌هایشان، مجازشمردن چنین قتلی ممکن است برای کل جامعه پیامدهایی داشته باشد؛ مثلاً تضعیف معیار قانونی علیه قتل، یا افزایش گرایش مردم به اجرای شخصی قانون، یا دشوارتر شدن کار ناخداها برای استخدام خدمتکار کشتی.

دوم این که حتی در صورتی که، با توجه به همه شرایط، فایده‌های این کار بر هزینه‌هایش بچربد، آیا این احساس به ما دست نمی‌دهد که کشتن و خوردن یک خدمتکار کشتی بی‌دفاع به دلایلی فراتر از محاسبات هزینه و فایده اجتماعی اشتباه است؟ آیا اشتباه نیست که حتی اگر به نفع دیگران باشد، این گونه از انسانی سوءاستفاده کنیم؟ یعنی از آسیب‌پذیری او سوءاستفاده کنیم و بدون رضایت او جانش را بگیریم؟

برای کلیه کسانی که از کار دادلی و استیونز به وحشت افتاده‌اند، نخستین اعتراض، گلایه‌ای سست می‌نماید. استدلال یاده‌شده این فرض فایده‌گرایانه را می‌پذیرد که اخلاق مستلزم سبک و سنگین کردن هزینه‌ها و منافع است و فقط باید پیامدهای اجتماعی را دقیق محاسبه کند.

اگر از نظر اخلاق خشم و نفرت از کشتن پادوی کشتی بجا باشد، دومین اعتراض بجا تر است. اعتراض دوم این عقیده را نفی می‌کند که درستی هر کاری تنها به محاسبه پیامدها، یعنی هزینه‌ها و منافع، بستگی دارد. این بدان معناست که اخلاق معنایی فراتر از این دارد و با شیوه صحیح رفتار انسان‌ها با یکدیگر مرتبط است.

مثال قایق نجات دو رویکرد متفاوت به عدالت را به تصویر می‌کشد. نخستین رویکرد می‌گوید که اخلاقی بودن یک اقدام تنها به پیامدهای آن

بستگی دارد؛ کار درست چیزی است که با در نظر گرفتن همه جوانب بهترین شرایط را ایجاد کند. دومین رویکرد می‌گوید که از نظر اخلاقی نباید به پیامدها اهمیتی بدهیم؛ برخی وظایف و حقوق را باید به دلایلی مستقل از پیامدهای اجتماعی محترم بشماریم.

برای حل مورد قایق نجات، و بسیاری از معماهای دیگری که به این اندازه پیچیده و شدید نیست و در برابر ما قرار دارد، باید برخی از پرسش‌های بزرگ فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی را بررسی کنیم: آیا اخلاقیات با شمارش جان‌ها و مقایسه هزینه‌ها و فایده‌ها ارتباط دارد یا این که برخی از وظایف اخلاقی و حقوق انسانی چنان بنیادین است که بر فراز چنین محاسباتی قرار می‌گیرد؟ و اگر برخی از حقوق تا این حد بنیادین باشد - خواه طبیعی باشد یا مقدس یا سلب‌ناپذیر یا مطلق - چه گونه می‌توانیم آن‌ها را شناسایی کنیم؟ و چه چیزی آن‌ها را بنیادین می‌سازد؟

### فایده‌گرایی جرمی بنتام

جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) درباره موضوع خود در قبال این مسئله هیچ تردیدی باقی نگذاشته است. او عقیده حقوق طبیعی را نکوهش می‌کرد و این حقوق را «مزخرفاتی تصنعی» می‌نامید. فلسفه‌ای که او بنیاد نهاد تأثیری شگرف بر جای گذاشت. در واقع، این فلسفه تا امروز هم سلطه قدرتمند خود بر اندیشه‌های سیاست‌گذاران، اقتصاددانان، مدیران اجرایی، و شهروندان عادی را حفظ کرده است.

بنتام، از فیلسوفان اخلاق‌گرا و مصلحان حقوقی انگلستان، نظریه فایده‌گرایی را بنیاد نهاد. اندیشه اصلی این نظریه با زبانی ساده بیان می‌شود و از نظر شهودی بسیار جذاب است: عالی‌ترین اصل اخلاق بیشینه‌سازی سعادت، یعنی در مجموع افزایش خوشی در برابر رنج است. به گفته بنتام، کار درست همان کاری است که فایده را افزایش می‌دهد. منظور او از



## { آیا مالک خویشتیم؟ / اختیارگرایی }

پاییز هر سال، مجله فوربس فهرستی از ۴۰۰ ثروتمند امریکایی را منتشر می‌کند. بیش از یک دهه، بیل گیتس، بنیان‌گذار شرکت مایکروسافت، در صدر این جدول قرار داشته است. در سال ۲۰۰۸، فوربس ارزش خالص ثروت بیل گیتس را ۵۷ میلیارد دلار برآورد کرد. برخی اعضای دیگر این باشگاه عبارت‌اند از سرمایه‌گذاری به نام وارن بافت، که با ۵۰ میلیارد دلار در رتبه دوم ایستاده است؛ مالکان و المارت؛ بنیان‌گذاران گوگل و آمازون؛ فروشندگان نفت؛ مدیران صندوق‌های تأمین؛ غول‌های رسانه‌ای؛ بزرگان بخش املاک و مستغلات؛ اپرا وینفری، مجری برنامه گفت‌وگوی تلویزیونی با ۲/۷ میلیارد دلار در رده ۱۵۵؛ جورج اشتین برنر مالک باشگاه یانکی‌های نیویورک با ۱/۳ میلیارد دلار در رده آخر. [۱]

ثروتی که در رأس اقتصاد امریکا وجود دارد چنان عظیم است که تنها میلیاردربودن برای قرارگرفتن در فهرست ۴۰۰ ثروتمند امریکایی فوربس کفایت نمی‌کند. در واقع، یک درصد ثروتمندترین امریکایی‌ها بیش از یک‌سوم ثروت این کشور را در دست دارند که بیش از مجموع ثروت ۹۰ درصد خانوارهای امریکایی است. خانوارهای دهک اول درآمدی

امریکا ۴۲ درصد از کل درآمد و ۷۱ درصد از کل ثروت این کشور را در دست دارند. [۲]

نابرابری اقتصادی در ایالات متحده آمریکا شدیدتر از سایر نظام‌های دموکراسی است. برخی فکر می‌کنند که این نابرابری ناعادلانه است و خواستار دریافت مالیات از ثروتمندان برای کمک به فقرا هستند. برخی دیگر با این عقیده موافق نیستند. آن‌ها می‌گویند نابرابری اقتصادی ناعادلانه نیست، به شرط این‌که بدون تحمیل یا تقلب باشد و با انتخاب‌های مردم در اقتصاد بازار به دست بیاید.

حق با کیست؟ اگر فکر کنید که عدالت به معنای بیشینه‌سازی سعادت است، ممکن است به دلایل زیر طرفدار بازتوزیع ثروت باشید: فرض کنید یک میلیون دلار از بیل گیتس بگیریم و در میان یکصد نیازمند تقسیم کنیم و به هریک از آن‌ها ۱۰ هزار دلار بدهیم. سعادت کلی احتمالاً افزایش می‌یابد. گیتس پول زیادی از دست نمی‌دهد، ولی هریک از دریافت‌کنندگان از ۱۰ هزار دلار ثروت بادآورده بسیار خوشحال می‌شوند. سود جمعی آن‌ها بیش از کاهش سود فردی بیل گیتس افزایش می‌یابد.

این منطق فایده‌گرایانه را می‌توان به گونه‌ای گسترش داد که کاملاً از بازتوزیع اساسی ثروت حمایت کند. این بدان معناست که انتقال پول از ثروتمندان به فقرا را تا جایی باید ادامه داد که دلار آخری که از بیل گیتس می‌گیریم، به همان اندازه که به دریافت‌کنندگان کمک می‌کند به او لطمه بزند.

این سناریوی رابین هودی دست کم با دو اعتراض مواجه است: انتقادی از درون مکتب فایده‌گرایی و انتقادی دیگر از بیرون. نخستین اعتراض نگران این است که نرخ بالای مالیات، به‌ویژه مالیات بردرآمد، انگیزه کار و سرمایه‌گذاری را کاهش دهد و به کاهش بهره‌وری منجر شود. اگر کیک اقتصاد کوچک شود و چیز کمتری برای بازتوزیع باقی بماند، سطح کلی سود کاهش می‌یابد. بنابراین قبل از دریافت مالیات بسیار سنگین از بیل

گیتس و اُپرا وینفری، فایده‌گرایان باید بپرسند که آیا این کار آن‌ها را به کمتر کار کردن و کمتر پول در آوردن تشویق نمی‌کند و در نهایت میزان پولی را که برای توزیع میان نیازمندان موجود است کاهش نمی‌دهد؟  
دومین اعتراض این محاسبات را خارج از موضوع می‌داند و استدلال می‌کند که مالیات‌بستن به ثروتمندان برای کمک به فقرا عادلانه نیست، چون یکی از حقوق بنیادین را نقض می‌کند. بر اساس این انتقاد، گرفتن پول از گیتس و وینفری بدون رضایت آنان، حتی برای هدفی خیر، تحمیل‌گرانه است و آزادی آنان را برای این که با پول خود هر آنچه می‌خواهند بکنند نقض می‌کند. کسانی را که بر این مبنا به بازتوزیع اعتراض می‌کنند اغلب اختیارگرا می‌نامند.

اختیارگرایان طرفدار بازارهای آزادند و، نه به نام کارایی اقتصادی بلکه به نام آزادی انسان‌ها، با کنترل دولت بر بازار مخالف‌اند. ادعای اصلی آن‌ها این است که هر انسانی از حق بنیادین اختیار برخوردار است: یعنی مختار است هر آنچه می‌خواهد با مایملک خود انجام دهد، به شرط این که همین حقوق را برای دیگران نیز محترم بشمارد.

## دولت کمینه

اگر نظریهٔ اختیارگرایانهٔ حقوق درست باشد، آن‌گاه بسیاری از فعالیت‌های دولت مدرن غیرمشروع و نقض حق اختیار است. تنها یک دولت کمینه (دولتی که اجرای قراردادها را تضمین می‌کند، از حقوق مالکیت خصوصی در برابر سرقت محافظت می‌کند، و صلح و آرامش را حفظ می‌کند) با نظریهٔ اختیارگرایانهٔ حقوق هم‌خوانی دارد. هر دولتی که بیش از این انجام دهد از نظر اخلاقی توجیه‌پذیر نیست.

اختیارگرایان سه نوع سیاست و قانونی را که دولت‌های مدرن به کار می‌بندند نفی می‌کنند:

## { خرید خدمت: بازار و اخلاق }

بسیاری از داغ‌ترین بحث‌های ما دربارهٔ عدالت بحث دربارهٔ نقش بازارهاست: آیا بازار آزاد منصفانه است؟ آیا برخی کالاها هست که نمی‌توان، یا نباید، با پول خرید؟ اگر چنین باشد، این کالاها کدام است و خرید و فروش آنها چه اشکالی دارد؟

دفاع از بازار آزاد معمولاً بر دو ادعا مبتنی است: یکی از این دو ادعا با آزادی و دیگری با رفاه سروکار دارد. نخستین ادعا دفاع اختیارگرایانه از بازار است. بر اساس این ادعا، اجازه‌دادن به مردم برای معاملهٔ داوطلبانه به معنای احترام به آزادی آنهاست؛ قوانینی که برای بازار آزاد مانع ایجاد می‌کند آزادی‌های فردی را نقض می‌کند. دومین ادعا، استدلال فایده‌گرایانه در دفاع از بازار است. بر اساس این ادعا، بازار آزاد رفاه عمومی را بهبود می‌بخشد؛ هنگامی که دو نفر با یکدیگر معامله می‌کنند، هر دو سود می‌برند. مادامی که معاملهٔ آنان بدون این که به فرد دیگری آسیب برساند آنها را در وضعیت بهتری قرار دهد باید سود کلی را افزایش دهد.

افرادی که به بازار بدبین‌اند دربارهٔ این ادعاها تردید دارند. می‌گویند که انتخاب‌های بازار همواره آن‌طور که به نظر می‌رسد آزادانه نیست و اگر برخی



از کالاها و رفتارهای اجتماعی خرید و فروش شود به فساد آلوده می‌شود یا کیفیت خود را از دست می‌دهد.

در این فصل، مسائل اخلاقی پرداخت دستمزد به افراد برای انجام دو نوع کار مختلف را بررسی می‌کنیم: شرکت در جنگ و به دنیا آوردن کودک. اندیشیدن دربارهٔ درست و نادرست بازارها در این نمونه‌های بحث‌انگیز به ما کمک می‌کند تا تفاوت‌های میان نظریه‌های مطرح عدالت را روشن سازیم.

### کدام کار عادلانه است: سربازگیری اجباری یا استخدام سربازان؟

در ماه‌های نخست جنگ داخلی آمریکا، رژه‌های نمایشی و احساسات میهن‌پرستانه باعث شد تا ده‌هزار تن از مردان ایالت‌های شمالی برای پیوستن به ارتش داوطلب شوند. ولی شکست ارتش شمالی‌ها در بول‌ران و به دنبال آن شکست تلاش ژنرال جورج بی مک‌کلن برای تصرف ریچموند، در بهار سال بعد، شمالی‌ها را در مورد پایان سریع درگیری‌ها دچار تردید کرد. آن‌ها سربازان بیشتری لازم داشتند. از این رو، در ژوئیهٔ ۱۸۶۲، آبراهام لینکلن نخستین قانون سربازگیری اتحادیه<sup>۱</sup> را امضا کرد. قانون سربازگیری قبل از این تاریخ در کنفدراسیون به اجرا درآمده بود.

سربازگیری با سنت فردگرایانهٔ آمریکایی منافات داشت و قانون اتحادیه سازش شگفت‌انگیزی با آن سنت کرد: هر کسی که به خدمت سربازی احضار شود و مایل به خدمت نباشد می‌تواند فرد دیگری را به جای خود استخدام کند. [۱]

سربازانی که به خدمت فراخوانده شده بودند و به دنبال جایگزین می‌گشتند آگهی‌هایی در روزنامه‌ها به چاپ رساندند که تا ۱۵۰۰ دلار

۱. «اتحادیه» یا «ایالت‌های شمالی» اصطلاحی است که در جریان جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) به ایالاتی اطلاق می‌شد که تحت رهبری آبراهام لینکلن با «ایالات جنوبی» یا «ایالات مؤتلفهٔ آمریکا» که به نام «کنفدراسیون» نیز شناخته می‌شدند، می‌جنگیدند. - م.

– که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود – برای استخدام جایگزین پیشنهاد می‌کردند. در قانون سربازگیری کنفدراسیون هم اجیرکردن جایگزین پیش‌بینی شده بود و این مسئله به رواج شعار «دعوای ثروتمندان و جنگ فقیران» در شمال منتهی شد. در مارس سال ۱۸۶۳، کنگره قانون سربازگیری جدیدی را تصویب کرد که برای رفع این گلایه تنظیم شده بود. اگرچه این قانون حق اجیرکردن جایگزین را حذف نمی‌کرد، ولی بر اساس آن هریک از مشمولان خدمت وظیفه می‌توانست به جای خدمت ۳۰۰ دلار به دولت پرداخت کند. هزینه استخدام جایگزین تقریباً برابر با حقوق یک سال یک کارگر ساده بود، ولی قانون یادشده این هدف را دنبال می‌کرد که هزینه معافیت را برای کارگران عادی نیز قابل پرداخت کند. برخی از شهرها و بخش‌ها، برای تأمین هزینه معافیت، به مشمولان خود یارانه پرداخت می‌کردند و انجمن‌های بیمه با دریافت حق بیمه ماهانه برای مشترکان خود بیمه‌نامه‌ای صادر می‌کردند که در صورت احضار بیمه‌گذار به خدمت سربازی هزینه معافیت را پرداخت می‌کرد. [۲]

اگرچه هدف از این کار ارائه معافیت از خدمت با بهایی مناسب بود، هزینه معافیت به لحاظ سیاسی در مقایسه با جایگزینی مخالفان بیشتری داشت – شاید به این علت که به نظر می‌رسید که برای جان انسان یا خطر مرگ قیمت تعیین می‌کند، به‌ویژه آن‌که دولت هم این قیمت را تأیید می‌کند. روزنامه‌ها پر بود از عناوینی همچون «یا سیصد دلار یا زندگی‌تان.» خشم از سربازگیری و هزینه معافیت ۳۰۰ دلاری خشونت‌هایی را علیه مأموران سربازگیری به همراه داشت که شدیدترین آن‌ها شورش سربازگیری ژوئیۀ ۱۸۶۳ در نیویورک بود که چندین روز ادامه داشت و جان بیش از یکصد نفر را گرفت. سال بعد، کنگره قانون سربازگیری جدیدی را تصویب کرد که هزینه خرید خدمت سربازی را حذف می‌کرد. ولی حق اجیرکردن جایگزین در سرتاسر جنگ در شمال (ولی نه در جنوب) حفظ شد. [۳]

در نهایت، تعداد مشمولانی که در ارتش شمال جنگیدند بسیار کم بود. (حتی بعد از استقرار خدمت اجباری، بخش عمده ارتش از داوطلبان



## { آنچه اهمیت دارد، انگیزه است / ایمانوئل کانت }

اگر به حقوق جهانی بشر باور داشته باشید، احتمالاً فایده‌گرا نیستید. اگر همهٔ انسان‌ها، صرف نظر از این‌که کی‌اند یا کجا زندگی می‌کنند، سزاوار احترام باشند، پس نباید با آنان تنها به‌مثابهٔ ابزار سعادت جمعی رفتار کرد (داستان کودک دچار سوء تغذیه را، که به خاطر سعادت مردم شهر در زیرزمین رنج می‌کشید، به یاد بیاورید).

شاید از حقوق بشر بر این مبنا دفاع کنید که محترم‌شمردن آن در بلندمدت منفعت را افزایش می‌دهد. ولی در این صورت، دلیل شما برای محترم‌شمردن این حقوق احترام به فرد صاحب این حقوق نیست، بلکه بهترکردن شرایط برای همه است. محکوم‌کردن سناریوی کودکی که رنج می‌کشد، چون منفعت عمومی را کاهش می‌دهد، یک چیز است و محکوم‌کردن آن بر این مبنا که به لحاظ اخلاقی ذاتاً اشتباه است و بی‌عدالتی نسبت به آن کودک است چیز دیگری است.

اگر حقوق بر منفعت مبتنی نباشد، پس مبنای اخلاقی آن چیست؟ اختیارگرایان این پاسخ را پیشنهاد می‌کنند: نباید از افراد تنها به‌مثابهٔ ابزاری برای رفاه دیگران استفاده کرد، چون چنین کاری حق بنیادین مالکیت بر

خویشتن را نقض می‌کند. زندگی و کار و شخصیت من، به من و فقط به من تعلق دارد و متعلق به جامعه نیست.

ولی همان‌طور که دیدیم کاربرد عقیده مالکیت بر خویشتن، در همه موارد، دارای پیامدهایی است که تنها یک اختیارگرای سرسخت می‌تواند دوست داشته باشد - بازار کاملاً آزاد و بی‌مهار، بدون تور ایمنی برای کسانی که عقب می‌مانند؛ دولت کمینه‌ای که اکثر اقداماتی را که برای کاهش نابرابری‌ها و بهبود خیر همگانی انجام می‌شود نفی می‌کند؛ تقدیس کامل رضایت، به گونه‌ای که توهین خودخواسته به کرامت انسانی، از جمله آدم‌خواری با رضایت طرفین یا به بردگی رفتن اختیاری، را مجاز بشمارد.

حتی جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، نظریه‌پرداز بزرگ حقوق مالکیت و حکمرانی محدود، حق کامل مالکیت بر خویشتن را تأیید نمی‌کند. او این مفهوم را نفی می‌کند که می‌توانیم به میل خود از زندگی و آزادی‌مان چشم‌پوشی کنیم. ولی نظریه حقوق تفکیک‌ناپذیر جان لاک، که به خدا متوسل می‌شود، کسانی را که برای حقوق به دنبال مبنایی اخلاقی می‌گردند که بر فرضیات دینی مبتنی نباشد به دردسر می‌اندازد.

### دفاع کانت از حقوق

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) شرح متفاوتی از تکالیف و حقوق ارائه می‌کند که یکی از قدرتمندترین و تأثیرگذارترین شرح‌هایی است که تاکنون فیلسوفی ارائه داده است. این شرح به این عقیده که ما مالک خویشتنیم یا این ادعا که زندگی و آزادی ما هدیه‌ای از سوی خداوند است بستگی ندارد، بلکه به این عقیده بستگی دارد که ما موجوداتی خردورز و بنابراین سزاوار کرامت و احترامیم.

کانت در سال ۱۷۲۴ در شهر کونیگسبرگ در شرق پروس چشم به جهان گشود و تقریباً ۸۰ سال بعد در همان شهر چشم از جهان فروبست. او